

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد بدین بوم و بر زنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

سید هاشم سدید

22.10.2008

بخش سوم

آیا واقعاً افغانستان به یک دیکتاتور نیاز دارد؟ (توضیح چند نکته بعد از مروری بر چند نوشته)

1 - همانگونه که در اولین بخش این نوشته آمد این ذهنیت با آمدن به اصطلاح مجاهدین و ادامه جنگ های خونین و وحشیانه کابل و کشتارهای غیرانسانی حزب وحدت اسلامی و حزب اتحاد اسلامی سیاف، که هر دو خود را پرچم داران اسلام و مدافعین خاک و ناموس مردم میخوانند، مانند دیگران شان، در من پیدا شد. تا پیش از آمدن این ها مردم تا حدودی امیدواری های داشتند، ولی با غایله که اینها بعد از پیروزی بر پا کردند، حتی برای مسلمانانی که با اشتیاق تمام چشم به راه این ها بودند، راه و آرزوی دیگری نماند، مگر این که آرزوی ظهور یک مرد مقتدر آهنین اراده و واقعاً انسان، یک ناجی با درد و ملی را از میان پاک مردان این سر زمین، که یقیناً کم نیستند، کنند، تا کشتی شکسته این ملت را از میان امواج توفنده و کوبنده خشم و جهالت به ساحل مراد و آسایش برسانند؛ و مؤجد حالتی شود که پیر زن در گوشه بام خانه اش به ریسیدن پشمی که پیش رو دارد، به آرامی و اطمینان، بپردازد و کودک، وقت مکتب، به مکتب برود و وقتی بازی دنده کلک کند و دختران جوان با صدای در کوچه ها دل های کوچک شان نه لرزد و ... اما، دردا و دریغا! ... که خود دیدید و شنیدید و کشیدید.

این ذهنیت از آن زمان و با تجربه، با تمام تلخیها و ناگواریها و زشتیها و شرارت های آن، برایم هویدا شد و آن را با تمام احساس و عواطف خویش لمس نمودم. این تفکر در ذهن من، خلاف نظر برخی از هموطنان، بعد از اظهار نظر آن نظامی انگلیسی پیدا نشده است و نه من از کس و جای و سیستم و کشوری وظیفه و پول میگیرم که آنچه آن ها میگویند، بگویم و یا آن که آنچه آن ها می گویند، بکنم. حرف این نظامی انگلیسی شاید نا خواسته و غیرقصودی محرکی شده باشد برای بر روی کاغذ آمدن آن ذهنیت کهنه در من، ولی غیر از آن هیچ رابطه میان این مقاله و حرف آن انگلیسی وجود ندارد. از مدتی است که در نظر دارم یک مقاله راجع به این که چرا انگلیسی ها نمی توانند یا نمی خواهند هلمند را که با هفت، هشت هزار سرباز از تقریباً هشت سال در آن هستند، آرام کنند، بنویسم، شاید این مقاله را به همین زودی ها بنویسم و شاید هم زمانی طولانی تری را تا نوشتن آن پیش رو داشته باشم، ولی اگر آن را به همین زودی ها بنویسم، شاید باز هم هموطنان بهانه جو و کژ اندیش ما که در هر جا و به هر مناسبت تنها تئوری توطئه و فساد و وابستگی و غرض می بینند بگویند که این هم برای آن نوشته شده که آنچه را ما گفته بودیم دفع یا ماست مالی کند. دیدید، دزد در سر خود پر دارد و ... رابطه دادن بیمورد بعضی ها و از گپ، گپ ساختن ها، به جای یک کار و یک حرف سازنده و مفید و روشنگر و ایجاد کننده الفت و یگانگی برای بعضی ها مرض شده است. امیدوارم که خداوند این عادت های نامطلوب و منفی ما را اصلاح کند. از آقای اچکزی به عنوان یک شاهد برای همین یادآوری کردم که اگر کسی بخواهد ذهنیت مرا به آنمرد انگلیسی نسبت بدهد، به چنین کاری جرأت نکند، ولی، خوب!! از تنبلی من در نوشتن، برخی از دوستان اطلاع دارند. برخی از مقالات را ماه ها و گاهی هم سالها بعد از آن که وعده نوشتن آن را میدهم، مینویسم. خوب، بالاخره هر کس ضعف هایی دارد، این هم یکی از ضعف های من!

گذشته از این مطلب، بین دیکتاتوری که او از آن صحبت می کند و دیکتاتوری که من به آن دل بسته ام هیچ تشابه وجود ندارد، جز لفظ. یکی سمبولی است از شرافت و انسانیت و مسؤولیت پذیری و وقف کردن و وقف شدن، ضمن احترام به علم و دانش و عالم و دانشمند و آزاده و آزادگی و دیگری هیولایی است تمام عیار. یاد آوری دیکتاتوران روم با آن صفات برارنده و کار های برجسته و کوشش و تلاش برای نجات کشور و مردم آن دیار در موقع ضرورت، و از

بحران ها، برای همین بود که در ذهنیت ها اگر با ذکر نام دیکتاتور، تصویر و تصور دیکتاتوران امروزی زنده می شود، بدانند که صاحب این قلم را منظور این ها نیست. من موضوع تیرانتهای یونان و دیکتاتوران روم را برای توضیح یک بخش از تاریخ یونان و روم مطرح نکرده بودم. مورد و مناسبی هم وجود نداشت که دست به چنین کاری بزنم. منظور تنها بیان معنای اصلی دیکتاتور و توضیح مسئولیت ها و اختیارات آن ها بود. منظور من از بیان پروسه به وجود آمدن یک دیکتاتور در روم و وظایف این دیکتاتور، پیش از این که مقصد اصلی خویش را بیان کنم، این بود که هموطنان ما بدانند که اگر من در برش موجود از تاریخ کشور خویش، آنهم از روی در ماندگی، آرزوی داشتن یک دیکتاتور را میکنم، آرزوی چه نوع از دیکتاتور را میکنم. با وجود آن برای رفع سوء تفاهات توضیح نمودم، که این دیکتاتور معنی منفی و مذموم و خشن و سایر خصلت های غیر انسانی - غیر اخلاقی و غیر مردمی دیکتاتوران امروزی را ندارد. با آنهم برخی از هموطنان ما متوجه این مطلب نشده و همواره از دیکتاتوران بد اندیش و بد عمل و سرکوبگر یاد میکنند و نه از وجود و ضرورت نوع دیگر آن که منظور من است؛ و قدرت - اقتدار خویش را از رای مستقیم مردم میگیرد.

اگر از سنا یاد نموده ام، یا از انتخاب آزاد و دموکراتیک دیکتاتور در سنای روم، تنها برای بیان یک واقعیت تاریخی بوده است؛ و نه این که من میخوام یا پیشنهاد میکنم که حال ما عین روند یا جریان را با تمام ریزگیها و ویژگی های آن دنبال نموده عملی کنیم یا میتوانیم دنبال کرده عملی سازیم؛ برای این بوده که این دیکتاتور، آن چه ما امروز از آن میدانیم یا تعبیر میکنیم، نبوده، چیزی دیگری است با کار و نقش و مسئولیت خلاف دیکتاتوران بد اندیش و بد کردار امروز. تنها برای از بین بردن تروریست ها نبوده، آن گونه که برخی از وطن داران محترم ما فکر میکنند که گویا تنها کار دیکتاتور و یا کار دیکتاتور تنها مبارزه با تروریسم است. کار آن دیکتاتوران که امروز با توجه به استیصال و بیچارگی مردم از یک طرف و زورگوئی زورگویان از جانب دیگر، من آرزوی بودن و داشتن آنها را میکنم، تنها برای یک مقطع معین و مشخص، مبارزه با هر چه بدی و فساد و تبه کاری و قانون شکنی و زورگوئی و تحمیل، به شمول تروریسم، است؛ خواهد بود.

در هر کشوری که دزدان و خائنین و جانیان و جاسوسان و سرکوبگران غربا و فقرا در خانه مردم به نام نماینده مردم و فرستاده مردم با استفاده از هر نام و نظام بر چوکی نمایندگی مردم مینشینند، یا اشخاصی مانند زرداری با آنهمه رسوائی هایشان با استفاده از مزایای یک مکتب یا اندیشه و یا اندیالوژی به چوکی ریاست دولت یا ریاست کشور تکیه می زنند، من ترجیح می دهم که تا محو همچون عناصری یک چنین دیکتاتوری داشته باشیم، تا یک چنان نظامی!

2 - علاوه بر این من بار بار از چیزی بین قدرت و اقتدار یاد نموده ام. اگر بر هموطنان ما که تعریف قدرت و اقتدار را نمی فهمند و متوجه منظور من نمی شوند حرج، اعتراض یا شکایتی نیست، ولی آنانی که تعریف این دو کلمه را میدانند و می دانند که از النقاط این دو کلمه چه نوع توانائی به وجود میآید، باز همان قصه سرمگسک را تکرار میکنند و از همان دیکتاتور و دیکتاتوری حرف می زنند که من آن را مذموم و نفرت انگیز می خوانم؛ تعجب برانگیز است. چه چیز چنین روحیه و روان و رفتار را به وجود میآورد؟ جنون بحث؟ بیماری مطرح کردن خود در هر جا؟ یا این که ما در گره زدن معادلات پیچیده فکری در میمانیم؟ یا میخوایم فضای بحث هائی را که به نحوی میتواند روشنگر خیلی حرف ها باشد، مکدر کنیم.

شاید این نظر عملی نباشد، چنانچه من در اولین نوشته دوبار تأکید نمودم که **این یک تنوری است**، ولی خود به راه انداختن یک بحث تاریخی - علمی فی نفسه یک کار روشنگرانه است.

ما باید هر گونه بحثی را که سبب تکان دادن فکر و اندیشه ما شود اجازه داشته باشیم که مطرح کنیم، و باید مطرح کنیم. تنها از همین راه است که عادت می کنیم که چگونه منجم تر، باز تر، همه جانبه تر و فراتر از آنچه به ما دیکته می کنند، فکر کنیم.

گذشته از همه این توضیحات من در چند جا از مزایای دیموکراسی صحبت نموده و حتی اذعان داشته ام که دیموکراسی در میان رژیم ها یا نظام های موجود سیاسی جهان بهترین بدیل دیموکراسی است؛ با وجود کمبودات و نارسائیهای آن. شما به آثار کارل ریموند پوپر بزرگ ترین مدافع دیموکراسی اگر سری بزنید خواهید دید، که این فیلسوف مدافع جامعه باز نیز به این امر اعتراف می کند که این سیستم کامل نیست و نواقصی دارد. ولی از این حد پیش نمیروود و کاری را که باید بعنوان یک دانشمند و فیلسوف و یک انسان مسؤول بکند، یعنی چه کنیم که این همه نواقص و کمبودات رفع شود و جامعه موجود که فعلاً بدیل ندارد به یک جامعه تبدیل شود که هیچ بدیل نداشته باشد، چیزی نمی گوید. تنها با اعتراف به این که این سیستم بعضی نواقصی دارد، مسؤولیت یک انسان و مسؤولیت یک صاحب نظر یا جامعه شناس و فیلسوف و سیاست مدار خیر اندیش رفع نمی گردد. چرا انسانی که از مراحل اولیه زندگی خود، خود را به حدی از تکامل رسانده باید در اینجا متوقف شود، یا توقف کند؟ آیا ظرفیت خودسازی و جامعه سازی انسان در همین حد بوده است؟ آیا انسان بیشتر از این قادر نیست که خود را و جامعه خود را بهبود ببخشد؟ روشن است که چنین نیست. پس توقف این فیلسوف در همین حد و یا اکتفا نمودن به این که دیموکراسی، دیموکراسی موجود، نواقصی دارد، ولی بدیل ندارد، چه معنادارد؟ این حرف ها چه دردی را دوا خواهد کرد؟ برای رفع این نواقص باید انسان های مانند پوپر راه های عملی و ممکن و مفید، به نفع تمام جامعه را پیشنهاد کنند؛ ولی او چنین کاری نمی کند، زیرا به سرمایه و سرمایه دار و سرمایه داری وابسته است و دفاع از سیستم موجود دفاع از زندگی راحت خودش است.

میبینید که نه تنها من با دیموکراسی سردشمنی ندارم، که نگران دیموکراسی نیز هستم. من می‌خواهم که ما، همه بشریت، در آخر کار یک جامعه سوسیالیستی داشته باشیم، ولی این جامعه را برای پایدار ماندن دایمی آن باید آگاهانه و از طریق دیموکراسی بسازیم و با دیموکراسی حفظ و حمایت کنیم.

من میدانم که دیموکراسی یک شبه به دست نمی‌آید. از زمان مشروطیت تا امروز روشنفکران ما به نام‌ها و به طرق گوناگون در راه تحقق خواسته‌های دیموکراتیک‌شان و برای تعمیم دیموکراسی درکشورتلاش نموده‌اند. این که برخیها این کوشش‌ها را بعد از سال 2001 و با آمدن امریکانیها به کشور ما پیوند میزنند، خواسته یا ناخواسته، درحق تمام روشنفکران دوره‌های پیشین و امروز، چه زنده و چه مرده، جفا میکنند. دیموکراسی همانگونه که یک شبه به دست نمی‌آید، سیستمی برای یک شب هم نیست! بهترین و عادلانه‌ترین سیستم همین سیستم است؛ اگر دو کار صورت گیرد: یکی کمبودات و نواقص آن درجهت عدالت یکسان و حقوق برابر برای همه رفع گردد، و دیگری برای حفظ آن ذرایع لازم و مطلوب و متناسب با نیاز زمان و نیاز انسان را باید به کار ببندیم. با حرف زدن از دیموکراسی آن هم بر طبق نسخه‌های مشخص و معین نمی‌شود دیموکراسی و در نتیجه مردم را از شر اشرار و اراذل و اوپاش حفاظت کرد. من جداً آرزو مندم که روزی برسد که به این مأمول والا دست پیدا کنیم؛ و روزی برسد که شاهد آن باشیم که نهال آرزوی‌های آن مردان شریف چگونه به درخت قوی و زیبایی تبدیل شده به ثمر مینشیند. ولی، فراموش نکنیم که هر نهالی به مراقب نیاز دارد؛ به مراقبتی که بستگی به اندازه شدت طوفان‌ها دارد. جهان، دنیای مشاهده و عمل و تجربه است. علم انسان نتیجه مشاهده و عمل و تجربه است. تجربه عملی ما نشان میدهد که دست زورگویان خدا ناترس را نمیتوان با به کار بستن شیوه‌ها و تعالیم عیسی مسیح یا اصول دیموکراتیک از سر مردم بینوای این کشور گم کرد. دردی را که مردم میکشند، مردم میدانند؛ همان مردمی که در این مجمری از آتش میسوزند، این سوختن را احساس میکنند؛ با تمام وجودشان، آن هائیکه اطفال‌شان از گرسنگی در پیش چشمانشان جان میدهند و هیچ کاری برای نجات آن‌ها کرده نمیتواند، آن هائی که اطفال خورد و معصوم‌شان را، دختران جوان و نیمه جوان‌شان را، پسران‌شان را و زنان‌شان را زورگویان مورد تجاوز قرار میدهند، آنائیکه ملک و زمین و دارائی‌های‌شان به زور از ایشان غضب میشود و ...، نه مایانی که در آلمان و فرانسه و کانادا و امریکا و ... نشسته ایم و از هزارها کیلو متر دور تر نسخه سایه دیموکراسی از نفس افتاده در افغانستان را تجویز میکنیم. نسخه‌های که در زمانها و مکانها و برای مردمانی دیگری، با روانشناسی و اخلاق و سطح دانش و آگاهی سیاسی - ملی و سابقه فکر و درک دیگری، زندگی میکنند، یا زندگی میکردند.

3 - من به مردم و ملت افغانستان هیچ گاه نظر تحقیر آمیز نداشته‌ام. خود من هم بخشی از همین مردم هستم. هر خوبی و بدیی که در اینها وجود داشته باشد به من هم بر میگردد؛ ولی واقعیت، واقعیت است. ما مردم افغانستان هنوز آن هوشیاری لازم را نداریم که در فکر خود و در فکر منافع و سربلندی کشور خود باشیم. ما هنوز جایگاه خود را در میان دیگران، دور یا نزدیک، نمیدانیم. و به آن بهره‌هوشی که لازم داریم، همان گونه که قبلاً هم بار بار گفته‌ام، نرسیده ایم که در صدد ایجاد یک ملت واحد و دولت کارآ و قوی برائیم. ما هنوز به دست یافتن به وسایل دستیابی به اهدافی که موجب بهبودی وضع، اعتبار و موقف تأثیر گذار یک جامعه در محیط بین المللی می‌گردد، بعد از تقریباً یک قرن استقلال؛ نایل نشده ایم. پذیرفتن و گفتن این واقعیت دشمنی با مردم نیست، که خود نوعی دوستی و مثبت گرایی و عینیت گرایی و خدمت به این مردم و این خاک است. می‌گویند: "دوست تو کسی است که ترا می‌گریاند و نه آنکه ترا می‌خنداند." ما نباید بیشتر از این خود را و مردم خود را فریب بدهیم. مردم را خالی ذهن ساختن کار دوستانه نیست! دیدن واقعیت‌های کشور‌های پیرامون ما گویای بسیاری واقعیت‌هاست، که یا ما قدرت دیدن آنها را نداریم یا نمی‌خواهیم آن‌ها را ببینیم؛ و یا کدام غرض و مرضی داریم!

کشور ما امروز در ردیف کشور‌های "زره" به حساب می‌آید. اگر یک بار دیگر یک طبقه بندی از لحاظ قدرت کشور‌ها صورت بگیرد، من مطمئن هستم که باز هم یک درجه پائین تر سقوط خواهیم نمود و شاید در ردیف کشور‌های "نیمه زره" یا "خرده زره" یا از همین قبیل اصطلاحات قرار گیریم. کشور‌های همسایه ما خصوصاً ایران و پاکستان به کشور‌های قدرتمند منطقه ای تبدیل شده‌اند و شروع نموده‌اند به توسعه طلبی و دست انداختن به این کشور و آن کشور و مبارزه برای تثبیت حق خود در سطح بین المللی و جهان. ولی، ما افغانان هنوز قادر نشده ایم، نه امروز و نه قبل از کودتای خلق و پرچم، که از اساسی ترین هدف یک کشور مستقل، دفاع کنیم. اولین وظیفه یک ملت حراست از سرحدات و مرزهای یک کشور، حفظ تمامیت ارضی و تأمین امنیت آن است. کشور ما امروز با انواع تهدیدات مواجه است و ما همه میدانیم که نمیتوانیم در برابر این تهدیدات با یک نیروی کوبنده و مؤثر و متناسب با تهدید و خطر با تهدید و خطر مقابله نموده آن را دفع کنیم. اینکه این را نمی‌پذیریم کار خود ماست، ولی آفتاب را نمیتوان با دوانگشت پنهان نمود. اینکه ما در جنگ می‌یوند چه شهادت و شاهکار‌هایی به خرج دادیم یا در سه جنگ با انگلیس چه کردیم جای خود را دارد و حرف تاریخی و واقعیتی است که نمی‌شود از آن انکار کرد. این که ما با هند و کشمیر و ... چه کردیم آن هم گذشت. فعلاً همان انگلیسی‌ها دو باره بر گشته‌اند و دارند انتقام شکست‌ها و سرفرازی‌های‌شان را از ما می‌گیرند و ما هیچ کاری کرده نمیتوانیم. یک واقعیت دیگری هم است که آنرا هم نمیتوانیم نا دیده بگیریم. با تأسف باید بگویم که هنوز هم برخی از ما‌ها در خواب خرگوشیم. این ملک در خواب آباد و قوی نمیشود؛ اگر می‌خواهیم آنرا آباد کنیم، باید خود ما با بیداری آنرا آباد کنیم.

تهاجم فرهنگی و ترویج عقاید آن‌ها از طرق مختلف و غالباً به وسیله خود ما چنان وحدت و یگانگی مردم ما را صدمه زده و صدمه میزند که کشور ما را به مرحله از شکل انداختن رسانیده است، ولی ما اصلاً نه متوجه این فعالیت‌های خرابکارانه و برهم اندازانه آن‌ها هستیم و نه آنها را میبینیم و نه آن‌ها را جدی میگیریم. اگر این حرف درست است، پس کجاست آن بینش و دانش و فهمی که ما از آن دم و داد می‌زنیم؟ طالب کیست؟ او هم فرزند همین خاک است، منتها فرزندی که نمی‌داند با این موضع‌گیری‌اش در برابرین خاک که منزلت و مقام مادر را برای همه ما دارد، چه میکند و دسته تبریکیها شده است. او فراموش نموده که فرزند همین خاک و فرزند میرویس و احمد شاه کبیر است که نام‌های‌شان در این خاک در هر گوشه با احترام زیاد برده میشوند. فراموش نموده زیرا زیر تأثیر سیاست ترویج عقاید و تهاجم فرهنگی پاکستان و عربستان قرار گرفته است و ابزار جنگ این دو کشور علیه مردم و خاک و وطن و وطندار خود شده است. همانطور که در آن طرفترک "پدرام" ها به وجود آمده‌اند. آن‌ها که با ما می‌جنگد پاکستان و عربستان ... است؛ نه طالب‌ها و گلبدین‌ها و پدرام‌ها و ... نفوذ پاکستان و ایران و ... در میان افغانان، به هر قوم و ملیتی که مربوط هستند، دلیل ضعف ماست. اگر در میان ما زمانی پیوندهای صمیمانه و محکمتری وجود داشت و زیستن تحت یک حکومت واحدی را هر یک آرزو می‌بردیم، ایران و پاکستان این صمیمیت و استحکام و آرزومندی را که به معنای تقویت هویت و وحدت ملی ما بود، تا حدی مخدوش ساخت که التیام آن، اگر زود متوجه نشویم و به علاج آن نپردازیم، خیلی مشکل خواهد بود.

ما خیلی از قافله عقب مانده‌ایم. تروریست‌ها همه در خاک پاکستان جمع شده‌اند، همه جهان این را می‌دانند، ولی امریکا و قوای ائتلاف به جای این که برای مبارزه با تروریسم به پاکستان بروند در افغانستان نشسته‌اند؛ چرا؟ چون افغانستان کشوری ضعیف است با مردم متشکنت و نامتحدی که نمیتوانند از حق و از خود و از کشور خود دفاع کنند. حکایت روس دیگر است که ایجاب بررسی جداگانه را دارد! تهاجم فرهنگی و ترویج عقاید در کشورهای دیگر یکی از عوامل مستعمره‌سازیست که کشور‌های توسعه طلب با برنامه و هدف بدان دست می‌زنند. حضور نیروهای مزدور و مستمری بگیر از پاکستان در افغانستان و حضور نیروهای مزدور و مستمری بگیر از ایران در افغانستان و عراق و لبنان و سوریه و فلسطین و تاجکستان و ... نشانه آن است که دیگر تنها کشور‌های بزرگ نیستند که در فکر توسعه طلبی‌اند، که کشور‌های نیمه قدرتمند یا کشور‌های قدرت مند منطقه‌ای نیز شامل قدرت‌های توسعه طلب جهان شده‌اند. ما به یک نیروی قدرت مند ملی با اختیارات تمام در این برهه از زمان نیاز داریم، زیرا آنانی که امروزه نام دیموکراسی و با سوءاستفاده از اصول دیموکراسی بر اریکه‌های قدرت تکیه داده‌اند، همه ابزار و وسیله همین کشورها شده‌اند. با استفاده از شیوه‌های دیموکراتیک مشکل است جلو تخریب تخریبکاران و نوکران بیگانه را گرفت. یکی از بدی‌های دیموکراسی در چنین مواقع همین است که وقت را غالباً بیهوده تلف میکند.

4 - ما چه مقدار احترام و منزلت در انتظار جهانیان داریم؟ برخورد جهانیان با ما برخورد ترحم آمیزی است که ضعف و وضعیت ما سبب شده است که جهانیان با ما داشته باشند. جلوه‌های احترام متقابل زمانی ساطع میشوند که دو انسان برابر در برابر هم قرار داشته باشند. افزایش توان اقتصادی و سیاسی و نظامی و فرهنگی راه‌های کسب وجهه در جهان می‌باشد. افول قدرت باعث افول اعتبار میشود. قدرت ما، به عنوان یک کشور و یک ملت، در کجاست؟ به یک کشور ذره به عنوان یک کشور ذره نگاه میکنند.

جایگاه هر کشور در محیط بین‌المللی بستگی دارد به شرایط داخلی و اقتصاد و ثبات و نیروی نظامی آن کشور. بیشتر از این چه بگویم، که خود بهتر از من میدانید که من چه می‌خواهم بگویم!

وقتی که جاپانی‌ها میخواستند از شر فیودالیزم و عقب ماندگی و بلایای آن نجات بیابند و به رشد و ترقی دست یافته کشور را به سوی ترقی و آبادی سوق دهند، آخرین پایگاه فیودالیزم و سامورای را که مانع تحقق اهداف تجدید طلبانه و مترقی دولت بود با زور اسلحه و ادار به تسلیم در برابر انتخاب دولت نمودند. استفاده از اسلحه آخرین راه رسیدن به مقصود ترقی خواهانه دولت بود. بدون تردید حکومت وقت جاپان نمیخواست با استفاده از قوه قهریه مردم خویش را مجبور به انجام آن چه دولت میخواست بکند، ولی چون راه دیگری برای شان باقی نمانده بود، تصمیم به قلع و قمع سران سامورای گرفتند. این کشور با کم و بیش سی سال کار پرتلاش خود را به جایی رساند که روسیه، یکی از قوی‌ترین کشور‌های اروپائی آن زمان را، در جنگ سال 1905 که بین این دو کشور به وقوع پیوست، شکست داد. توانائی‌های فعلی جاپان نتیجه کار و زحمات حکومت سخت گیر و نیمه دیکتاتور این کشور است. تلاش‌های سخت آن انسان‌های سخت گیر و ملی، همان نیمه دیکتاتور‌ها یا دیکتاتور‌های دیموکرات و ملی بود، که این کشور را به اوج ترقی و بالاخره به قول پوپر به نظام بی بدیل دیموکراسی رساند.

خواندن داستانهای این بخش از تاریخ جاپان و درست کاری، وطن دوستی، شرافت، متانت، تمکین، درایت و تدبیر رهبران آخرین برج و بارو‌های سامورای جاپان به حدی انسان را به شور میآورد، که انسان بی اختیار به تحسین و بزرگداشت آن‌ها میپردازد.

ولی احساس و عاطفه چیز نیست، و آینده وطن و مردم در این جهان از ده‌ها صفت چیزی دیگری. مردی امریکائی که جاپانی‌ها برای تعلیم و تربیت عساکر جاپانی استخدام نموده بودند، از بس که سامورائیه‌ها مردمان نیک و شجاع بودند، بالاخره به آن‌ها می‌پیوندید و در کنار آن‌ها تا وقتی که کشته میشد، علیه حکومت جاپان می‌جنگد.

وضعیت فعلی کشور ما صد ها بار بدتر از وضعیت جاپان آنزمان است. تاریخ این برهه جاپان نیز خیلی آموزنده است؛ خصوصاً برای ما! جاپانی ها در آن زمان قدرت را با اقتدار یک جا نمودند و با آن دیوار ضخیم و نیرومندی از توسعه و اقتصاد و صنعت و ارتش و اعتبار و... را برای حفاظت کشورشان پی ریختند.

اگر از معانی دیگر قدرت که خیلی زیاد هستند و هر یک تعاریف گونه گونه دارد، بگذریم، در عرصه سیاست و برای کنترل یا اداره مردم و کشور قدرت عبارتست از: توانائی تحمیل یا عملی نمودن خواست خود با وجود مخالفت و عدم رضایت دیگران، بر دیگران. و معنای اقتدار عبارت است از: توانائی های که یک شخص از قانون و یا اراده جمعی می گیرد. حال اگر در شرایط بحرانی و یا اضطراری ما این دو نوع از توانائی را بنابر نیازیکه داریم در یک ظرف مخلوط کنیم، چه نوع توانائی به دست مییاید؟ خوب یا بد؟ اگر خلط یا التقاط این دو مفهوم در زمان مشخص و معین کاری مطلوب است، باید انسانی که برای پیش برد این مطلب مطلوب تعیین می شود هم خوب و مطلوب باشد. حال سؤال این است که این شخص را چه بنامیم؟ من کوشش نموده ام که یک حرف، یا یک کلمه برای بیان این نوع از توانائی و هم برای بیان مرد، یا این زنی که، این توانائی به خصوص را باید داشته باشد، پیدا کنم، ولی کوششم بجائی نرسید. بنا براین بهتر دیدم که با توضیحاتی ضمنی چنین انسانی را ترسیم کنم. یا برای معرفی بیشتر وی توانائیهای وی را چیزی بین قدرت و اقتدار معین کنم که باید در جهت بهروزی مردم به کار گرفته شود. برای توضیح بیشتر مطلب ضمن معرفی دیکتاتوران بد، دیکتاتوران خوب به معنی اصلی و تاریخی این کلام را با ذکر نیات خویش، دیکتاتور ملی، دیکتاتور مسؤول، دیکتاتور باوجدان، دیکتاتور دیموکرات، دیکتاتور مردمی و ... نامیدم. زیرا همه این کلماتی را که من با لفظ دیکتاتور پیوند زده ام بیان گر خصلت ها و تعاریف مثبت اند، که مفهوم و معنی آن دیکتاتوری را که امروز از آن شناخت داریم و در ذهن ما مجسم می شود، تغییر داده نرم تر و انسانی تر میسازد. حالت های اضطراری که در کشورها اعلام می گردد، کدام نوع از نظام هاست؟ قدرتی را که سران این کشورها برای احیای آرامش و امنیت و ... کشور به کار میبندند، از کجا می گیرند؛ و آن را چه نوع قدرتی باید بنامیم؟ این اختیارات قانونی مطابق قوانین اساسی و قوانین فرعی اینکشورها به سران کشور و مدیران زمان داده شده است، که با قانون شکنان و دزدان و جانیان و خائنین باهر ابزاری که دارند و مناسب میدانند، معامله کنند. شخصیکه با اختیارات قانونی با پیروی از مفاد قانون به وجود مییاید؛ و او با استفاده از اختیاراتی که قوانین کشور برایش در همچون مواقع تعیین نموده است با متخلفین برخورد مناسب حال شان میکند، همان دیکتاتور روم باستان است؛ و نه چیزی دیگری!

دیکتاتور من برای شرایط امروز کشور و وضع اسف ناک مردم و مجادله و مبارزه با تمام مفاسد و بزهکاری ها و جنایات و خیانت ها ...، همین انسان است؛ حال مردم از کدام دیکتاتور و دیکتاتوری حرف میزنند، کار خود شان است. 5 - در هر نوشته ابهاماتی وجود دارد. نویسنده هر قدر که بکوشد، که یک موضوع را ساده و مشروح و بدون ابهام بنویسد، خصوصاً زمانیکه یک نوشته در باره یک موضوع پیچیده و غامض و تاب دار باشد، مانند تأکید بر ضرورت دیکتاتور، نکته های زیادی ناگفته میماند، یا نکته های زیادی به شکلی نارسا و مبهم مطرح میشوند. این کمبود بیشتر در مقاله ها دیده می شوند تا در کتاب ها، زیرا مقاله ها را معمولاً نویسنده ها با دقت نه چندان زیاد مینویسند، تا کتاب ها را. بعضی اوقات نویسنده فکر میکند که آنچه را که نوشته به قدر کافی روشن است و خواننده هم مطلب و هم منظور نویسنده را می فهمد، ولی این تصور غالباً درست نیست. کار منتقد پرداختن به همین نارسائی ها و ابهامات و کمبود هاست؛ البته تنها وقتی که اول خود در باره موضوع مورد بحث احاطه کافی داشته باشد. دوم نقد از روی خصومت یا عقده و بدبینی صورت نگیرد. سوم نقد باید بعد از مطالعه دقیق نوشته که می باید مورد نقد قرار گیرد و بعد از فهم دقیق موضوع به عمل آید. چهارم نقد باید توأم با پیشنهاد باشد. من درباره نقد پوپرازم کمبودات یا نارسائیهای دیموکراسی یاد نمودیم. خیلی از دانشمندان نقد مشابهی از دیموکراسی دارند، ولی هیچکدام پیشتر از نقدی که کرده اند نرفته اند؛ گوئی که توان و دانش انسان و مسؤولیت انسان در برابر انسان تا همین حد بوده است. در حالی که من یقین دارم که انسان این توان را دارد که به زندگی بهتر و هماهنگ تری دست یابد؛ اگر بخواهد! چه چیز مانع تفکر بیشتر انسان برای رسیدن به زندگی بهتر شده است؟ مسؤولیت و فضیلت و شرافت انسان در گفتن و شناساندن همین موانع است، نه در ناگفتن آن ها و اختیار نمودن سکوت!

6 - حقایق از تبادل افکار و اصطکاک عقاید به دست مییاید. هر باری که شما یک موضوع یا مسئله را بکاوید، حقایق و تازگی های نوی از این کاوش ها به دست خواهد آمد. مسلم و مطلق پنداشتن یک شیوه، یک امر یا یک نظری که مسلم پنداشته شده است، برای ابد، با منطق و علم سازگار نیست. زیرا چیزی نیست که در حال تغییر نباشد. وضعیت هیچ جامعه با جامعه دیگری یک سان نیست و یکسان نخواهد شد. افلاطون در حدود دوهزار و چهارصد سال پیش به تدوین کتاب مفهوم شناسی پرداخت و ضرورت بسیار حیاتی آنرا بیان داشت. از آنجائیکه مفاهیم با رشد هوش و تکامل زندگی و افزایش شناخت انسان از طبیعت و جهان به مانند دریای روان در حرکت و پیشرفت و تغییر است و نوعیت آگاهیها هر روز چند بعدی تر میشوند و از درون یک علم، علم های دیگری بیرون مییاید، ناچاریم که برای علوم جدی که با علم مادر پیوند هایش را حفظ میکنند نام های دیگری وضع یا ابداع کنیم. از درون کلمه سیاست، علوم سیاسی، عرصه علم سیاست، موضوع علم سیاسی، سیاست داخلی، سیاست خارجی و... و به ارتباط آنها تعریف دولت و ملت و قدرت و اقتدار و کشور و حکومت و انتخابات و... به وجود آمد. و زمانیکه با استفاده از شناخت، به شناخت درستی شناخت میپردازد، اسمش را میگذارد شناخت شناسی یا معرفت شناسی. امروز زمانی رسیده است که انسان با بیان یک

کلمه نمیتواند بسیاری چیزها را تعریف کند. برای انجام این کار انسان باید کلمات را، گاهی حتی چهار کلمه را با هم، ترکیب کند تا یک شیء را بهتر و ساده تر مفهوم بسازد.

در قاموس علم چیزی به نام مطلق وجود ندارد. به همین دلیل است، یا به همین دلیل بود، که بزرگان اندیشه می گفتند: میدانم که هیچ نمی دانم. کارل پوپر هم کتابی دارد به همین عنوان. کلمه دیکتاتور نیز بالاخره زمانی باید هم از لحاظ مفهوم شناسی، هم از لحاظ تاریخی و هم از لحاظ درجه داشتن و نداشتن شدت و قوت آن و هم از لحاظ ضرور بودن و ضرور نبودن، شخصیت سازی شود و در ادبیات سیاسی مطابق با خصوصیات و تعاریف گوناگون آن جای خود را پیدا کند. هر دیکتاتوری را که ببینید بادیگری فرق داشته است. این تفاوت ها باید، همراه با تشابهات شان، تشریح شود. گاهی دو عمل مشابه را در یک مورد و یک جا دیکتاتوری مینامیم و درجائی دیگری آن را دیکتاتوری نمینامیم. چرا؟! صد ها چنین کلمه در حوزه سیاست داریم؛ یا سیاست های که در کشور های با شرایط مشابه در یکی یک گونه عمل میشود و در دیگری به گونه دیگر. اصطلاح " تروریست" را به مثابه یک مثال در نظر بگیرید.

ما چرا باید همیشه منتظر بمانیم که غربی ها برای ما هم مفهوم بسازند و هم آن را تعریف کنند. آیا تعاریفی که غربیها از همه مسائل میکنند، همیشه درست هستند؟ من باور نمیکنم که تمام مفاهیم و تعاریف دقیق و درست و بر مبنای واقعیتهای یا حقایقی که در درون این واقعیت ها پنهان اند، باشند.

آنانیکه امروز تروریست خوانده میشوند، دیروز هم میکشند و میبستند و میبردند، دیروز تروریست خوانده نمیشدند. چرا؟! چون در خدمت خود شان بودند. در آن زمان مجاهدین و آزادی خواهان و قهرمانان ملی و مردان و مسلمانان خوب و... بودند؛ و امروز که دهن تفنگ رابه سوی خود شان داده اند، تروریست هستند. من از کسی نه دفاع میکنم و نه کسی را متهم می سازم؛ بلکه هدف من توضیح این حقیقت است که ما باید با توضیح مسائل و تعریف مفاهیم و شناخت شناخت شناسی غرب با احتیاط برخورد کنیم.

و ذهن خود را در بست به غرب نسپاریم. ما بسیار چیزها را از غرب داریم. مدنیت و فرهنگ و تکنیک و صنعت و خیلی چیزهای مدرن و جدید و سودمند را از غرب داریم، ولی با وجود این در بسا موارد باید محتاط باشیم. غرب دو پهلو دارد! این که غرب به تحلیل این کلمه نپرداخته است و آن را با تمام اوصاف و خصوصیات آن معرفی نمیکند، دلیل بدان است که غرب نمی خواهد مردم متوجه نظام موجود دیموکراسی و ضعف های آن و تشابهاتی که نظام نا سخته و ناپخته فعلی دیموکراسی با برخی از دیکتاتوری ها دارد، یا داشته است، هویدا شود. من کتاب هانا آرنست این زن مبارز و فیلسوف و یکی دو کتاب در باره دیکتاتور و دیکتاتوری را که شرح مفصلی در مورد دیکتاتوران و دیکتاتوری ها داده است، خوانده ام؛ این کتاب با حجم کوچک آن، اگرچه با فکر بلند نوشته شده است، ولی کامل نیست.

7 - مردم ما دیکتاتوران زیادی را، به خصوص طی سه دهه که گذشت از نزدیک، با چشم سر دیده اند و همه تمام وحشیگری های آن ها را به شکلی از اشکال تجربه نموده اند. تره کی، امین، کارمل، نجیب و مجددی و ربانی و طالب و همطراز های دیگر شان که مرتکب هزاران نوع جرم و جنایت در این کشور شده اند، و هیچ کدام به هیچ یک از موازین انسانی - اجتماعی - اخلاقی - حقوقی و ملی پایبند نبودند، ظلم و بیدادی را که در هیچ کتاب و قاموسی نبود بر مردم روا داشتند. نام هریک کابوس هولناکیست برای هر یک از ما.

افغانستان در زمان خلق و پرچم و مجددی و ربانی و طالب به وحشت سرا تبدیل شده بود. در این وحشت آباد نه مصونیت بود، اگرچه شعار مصونیت می دادند، نه امنیت بود، اگرچه شعار امنیت میدادند، نه انسانیت بود، اگرچه شعارشان آزادی انسان و انسان بود، نه قانون بود، اگرچه از قانونیت حرف می زدند و... نفس کشیدن در آن وحشت کده مشکل شده بود. این وضعیت رادیکاتوران آورده بودند؛ دیکتاتوران مانند هیتلر، موسیلینی، استالین و ایدی امین و...

ده ها افغان را میشناسم که شب ها هنوز به درستی چشم نه بسته اند که با فریاد دلخراش به سبب خواب های پریشان و وحشتناک از خواب میپرند؛ و در برابر سؤالی که از ایشان میشود همواره میگویند: همان خواب دیشت یا پریشب، همان شکنجه گاه، همان قیافه های منحوس، همان چهره های ترسناک، همان صداهای مهیب و آزار دهنده و همان سؤال و جواب و... خانواده نیست در کشور ما که عزیزی را از دست نداده باشد. داستان " قد بلند سکوت " حکایتیست از برادر کوچک صاحب این قلم. ... شهری که درسکوت فرو رفته بود، با دیوار های بلندش؛ شهر مرده ها و...!

تحفه دیکتاتوران تنها مرگ بود و سرکوب به نام کمونیزم و اسلام. سی سال غربت و سرگردانی و بی وطنی و هزار درد و رنج و... که بسیاری از ما ها به سر برده ایم، همه با نام دیکتاتور و دیکتاتوران گره خورده است. در این میان هستند کسانی هم که از زندگی آرام خویش در امریکا یا کابل و کانادا و استرلیا و آلمان و... صحبت میکنند، ولی این که چگونه اینها آرام هستند، با این همه رنج و بدبختی و درد و خون، خود هنریست و سؤالی!

حساسیت آن عده از هموطنان ما که تجربه زندگی در دوران امین ها را دارند، در برابر این کلمه کاملاً بجاست، ولی به آن هائیکه امروز دیکتاتوران رسمی و غیر رسمی را مثل هزارن قمبریای از بدخشان و هزاران شریف و احمد و احسان و عاطف و... از اندخوی و میمنه و فاریاب و هلمند و فراه و لغمان و جاجی و مقر و ناوه و دایزنگی و هرات و... با همه قساوت های شان تجربه نموده اند یا تجربه میکنند، هم باید حق بدهیم که حساسیت یا آرزومندی یا نفرت خویش را از آنچه ما دفاع میکنیم، ابراز کنند. آن ها که هر یک دیکتاتوران متعددی را دیده و تجربه نموده اند و از سی سال حداقل در این آتش می سوزند. آنانی که آن جا هستند باید بگویند که چه میخواهند، نه ماهائی که در برابر سؤال دوستان میگوئیم: روزگار من که شکر خداوند خوب میگذرد و... از درون قصرهای گرم و درحالی که هم خود ما

آرام هستیم و هم اولاد های ما؛ هم مکتب میروند و هم دوا دارند و هم ده ها نوع سامان بازی و هم شکم شان سیراست . اگر پلو خانه هم به میل شان نبود، ناز کنند و پیتزا یا نان مک دونالد فرمایش بدهند. زیر پای خود ما هم اگر از "بنز" و "بی ام وی" کمتر باشد از غصه و همچشمی شب خواب ما نمیبرد.

ما دردی را که مردمان ما در کشور میکشند، نمی بینیم و نه احساس می کنیم؛ و نه فریاد آن هارا که به ملکوت رسیده کسی میشنود. حتی خداوند هم گوشش را پنبه زده است! اخلاقیون مسیح صفت ماباید بدانند که ربانی و فهمیم و حکمتیار و ملاعمر و سیاف و درنده خویان دیگر از این رسته و دسته نه مسیح اند و نه اخلاق مسیح دارند. مسیح میگفت: اگر یکی به یکطرف روی تان زد طرف دیگر روی تان را هم دور بدهید، که به آنطرف روی تان هم بزند. اگر کسی چین تان را میخواست، پیراهن تانرا هم به وی بدهید. مسیح با قلب پاکی که داشت فکر میکرد طرف می شرم؛ تا این که خودش را به صلیب کشیدند.

چرا این اخلاقیونی که دیگران را موعظه میکنند خود چند روز این محشرستان را تجربه نمیکند؟ تا جائیکه من میبینم هر کسی که بوطن رفته است و برگشته است، حکایت صحرای کربلا را از یاد برده است.

به هر حال، بر گردیم به آنجا که بودیم :

من برای نوع دیکتاتوری که برای این برهه، با همان اخلاقی که من می خواهم، با همان پاکی و انسان دوستی و شرافت و عزت و و قدرت چون نامی دیگری نیافتم ضمن توضیح سابق و زمینه کاربرد آن به ترکیب کلمات پرداختم تا آنچه را من میخوام بهتر و رساتر تبیین کنم. بسیاری از کلمات ترکیبی را که امروز داریم زمانی تنها یک کلمه بودند که یک نظر، یک پدیده، یک بینش و یا یک مکتب و آندیلوژی را معرفی مینمودند؛ ولی با پیدایش نظریات جدید انسان مجبور شد برای بیان نظریات تازه تر یا نظریاتی که از ترکیب دو نظر به وجود میآمدند نام های تازه بسازند. وقتی که سوسیالیست ها اعتقادات مثبت دیموکراسی را نیز برای جامعه و مردم شان سودمند یافتند و آن ها را در کنار اعتقادات قبلی شان پذیرفتند و از دو باور یک باورالتقائی ساختند نامش را گذاشتند سوسیال - دموکراسی؛ ترکیبی از سوسیالیسم و دموکراسی و هم زمان با آن سوسیالیستی که همراه با سوسیالیسم دموکراسی را نیز پذیرفته بود، شد سوسیال دموکرات! حتماً امکان خلق اسم ساده یا اسم مفرد وجود نداشته که اسم مرکب یا اسم آمیخته، اسمی از دو کلمه یا بیشتر را، برای توضیح مقصد انتخاب نموده اند. اول کلمه "جامعه" به وجود آمد، ولی زمانی که زندگی انسان ها پیچیده تر و چند بعدی تر شده رفت و بخش ها و تشکیلات و مهارت ها و علوم و... دیگری در ارتباط با جامعه به وجود آمد، برای شناخت این جامعه پیچیده با آن همه گپ ها و سخن هایش ترکیب جامعه شناسی و جامعه پذیری و جامعه صنعتی و جامعه قدرت مندتر و جامعه قدرت مند منطقه ای و جامعه ذره و جامعه توسعه یافته و جامعه توسعه نیافته و... را که هر یک وضعیت یا حالت یا حوزه و بخش و موضوع خاص یک جامعه خاص را بیان می کند، به وجود آوردند؛ زیرا تنها با استفاده از کلمه جامعه نمیشد بسیاری از حرف های دیگر مربوط به جامعه و انسان و روابط آن هائی که در یک جامعه زندگی میکنند؛ را توضیح نمود.

ما مذهب و انسان مذهبی داشتیم و داریم. اما، همینکه این انسان مذهبی خواست در کنار مذهبی بودن خویش سیاسی هم شود یکی شد سوسیالیست های مسلمان، دیگری شد جمهوری خواهان مسلمان، دیگری هم ملی - مذهبی و دیگری هم یک چیزی دیگری شبیه همینها! اگر یک سوسیالیست میتواند ملی باشد، باید یک دیکتاتور هم بتواند ملی باشد؛ همینطور رومی و مسئولیت پذیر و مردمی! چرا اگر یک نامی را غربی ها انتخاب نمودند و روی یک شیء یا مفکوره یا اعتقاد یا یک شخص گذاشتند آن را قبول کنیم، و اگر آن ها در انتخاب نامی دخالت نداشتند، آن را قبول نکنیم؟ چرا باید همه تعریف ها را غربی ها بدهند؟ چرا باید همیشه همه تفاوت ها را غربی ها برای ما توضیح کنند و حجم یا بزرگی میان بزرگ و کوچک را باید غربیها برای ما تعیین کنند. چرا باید یک چیزی را اگر غربی ها گفتند که هست ما بگویم که هست و اگر غربیها گفتند که نیست ما هم بگویم که نیست؟ چرانیست ترکیب دیکتاتور و ملی وجود داشته باشد؟ دیکتاتور یک اسم است و ملی یک صفت. شما یک اسم را با هر صفتی میتوانید توصیف کنید و به کار ببرید، اگر دارای آن صفت باشد. وقتی یک مذهبی میتواند ملی باشد، یک دیموکرات میتواند ملی باشد یک سلطنت طلب میتواند ملی باشد، چرا باید یک دیکتاتور نتواند ملی باشد؟ ملی بودن و ملی نبودن به دیکتاتور بودن یا دیکتاتور نبودن یا دیموکرات بودن و دیموکرات نبودن هیچ ربطی ندارد. صد ها دیکتاتور بودند که ملی نبودند. مارکوس دیکتاتور فلپین، چایسیسکو دیکتاتور رومانی، امین و طالب و ربانی و ... افغانی، همه دیکتاتورانی بودند که کشور های شان را دو دسته به امریکا و روس و پاکستان و ... پیشکش نموده بودند و دنباله رو و وابسته کشورهای دیگر بودند. منافع کشورهای نامبرده برای شان مهمتر بود تا منافع کشورهای خود شان. ضیاء الحق رئیس جمهور متوفای پاکستان، مردی که تا توانست کوشید کشور ما را، مانند تمام دولتمردان دیگر پاکستان با پیروی از یک سیاست واحد، صدمه بزند و مضمحل سازد و به پاکستان وابسته و متکی کند، به تمام معنی هم یک دیکتاتور بود و هم یک سیاست مدار ملی.

اگر کمی بیشتر در مورد او توجه شود میتوانیم او را یک دیکتاتور نظامی - ملی - مذهبی بخوانیم. بعد از جنگ عمومی اول و در اثر انقلاب های ملی در یک تعداد کشور ها دیکتاتوران جدید به وجود آمدند. زیرا بسیاری از رژیم های دیموکراتیک نتوانستند به هنگام بامسایل فقر و بیکاری و رکود و تورم و فساد اداری و... رویارویی لازم از خود نشان دهند. این دیکتاتوران که پارلمان را "حجره های حرافی" میخواندند، دیکتاتوران ملی بودند؛ از آنجمله "کمال آتاتورک" در ترکیه و "رضاشاه" در ایران. آلمان بعد از شکست در جنگ اول جهانی و بعد از اینکه قرارداد "ورسای" بر این

کشور تحمیل شد، از لحاظ اقتصادی بینوا شد. به همین دلیل ایمان به ارزش ها و سنت های دیمکراتیک را از دست داد و برای دستیابی به عظمت دوباره آلمان و حفظ منافع این کشور هیتلر را به وجود آورد. هیتلریکی از بدنام ترین دیکتاتوران جهان و تاریخ بشر است؛ ولی از آنجائیکه قصد او دستیابی مجدد به عظمت آلمان و حفظ منافع آن کشور بود و با توجه به معنا و تعریفی که ما از کلمات داریم او نیز درجای خود یک دیکتاتور ملی بود. **در اینجا تنها بحث بر سر رابطه دو کلمه دیکتاتور و ملی است، و نه دفاع از هیتلر یا کسی دیگری!!**

هدف هریک از سیاستمداران پاکستان خدمت برای کشور خودشان بوده؛ حال از چه راه، خوب یا بد، انتخاب خودشان بوده! شاید منافع کشورشان را در کاربرد همان شیوه ها و میدان دادن به این بخش و سرکوب آن بخش می دیدند. برخی ها که ضیاء را برای اسلامی ساختن پاکستان ملامت میکنند، فراموش نموده اند که او یک پاکستانی بود و منافع پاکستان را از همین راه قابل حصول میدانست. ضیاء مانند هیتلر و موسولینی و دیکتاتوران جاپان و ... در آرزوی بزرگ کردن، و در آرزوی متریقی ساختن کشورش و تأمین نیاز های رو به افزایش مردم و کشورش بود. هر شخصیکه چنین آرزویی را برای کشور و مردمش داشته باشد یک انسان ملی است. حال اگر دیکتاتور است، میشود دیکتاتور ملی؛ و اگر مذهبی است، میشود ملی - مذهبی و ...!

ضیاء برای اسلامیزه کردن کشورش سه هدف خاص را دنبال مینمود:

1 - ایجاد و تقویه یک اندیالوژی واحد به نام دین برای گردآوردن مردم کشورش در اطراف این اندیالوژی برای رسیدن به هدف ایجاد یک ملت و یک هویت ملی واحد و دفاع از خاک پاکستان در صورت حمله احتمالی هند به آن کشور. پاکستان که از درون یک جامعه هندوئی بیرون آمده بود، به عاملی برای به وجود آوردن یک چنین ملتی یا یک چنین اندیالوژی و وحدتی برای حفظ خود ضرورت داشت. تمام سیاستمداران پاکستانی با درک این مطلب این نکته را هم در نظر گرفتند و هم برای به تحقق رسانیدن آن کوشش جدی و صادقانه نمودند و روحیه ملی بالایی در مردم آن کشور به وجود آوردند.

2 - به حمایت و کمک مالی و سیاسی کشورهای اسلامی به خصوص کشورهای ثروتمند و نفت خیز عربی، از آن جمله به حمایت و کمک عربستان سعودی که خواهان داشتن رهبری معنوی تمام کشورهای اسلامی بود، شدیداً احتیاج داشت. بنابراین هر چه بیشتر از اسلام و اسلامیت دم میزد و از مسلمانان و مسلمانی حمایت میکرد و اسلام و عقاید اسلامی را ترویج می داد، به همان اندازه مورد حمایت کشورهای ثروتمند عربی قرار میگرفت و از کمک های مالی شان که سخت به آن ها نیاز داشتند، مستفید میشدند. پایه و عامل اصلی ایجاد رابطه تنگاتنگ و دوستانه پاکستان با کشورهای عربی پیش گرفتن همین نیاز ملی پاکستان بود. امروز صد ها هزار پاکستانی در کشورهای عربی بر اساس همان سیاست های سیاستمداران پاکستانی کار میکنند. گذشته از کمکهای رسمی و دولتی کشورهای عربی به پاکستان سالانه میلیون ها دالر از کشورهای عربی از طریق کارگران پاکستانی در کشورهای عربی به پاکستان سرازیر میشود که کمک بزرگ و مهمی در اقتصاد ملی آن کشور شناخته میشود.

3 - جلب نظر امریکا که در آن زمان در صدد به وجود آوردن یک کمربند سبز به دور اتحاد جماهیر شوروی و یک پیمان دفاعی برای جنوب شرق آسیا بود. این کار را هم برای به دست آوردن کمک های نظامی و مالی و سیاسی از امریکا و منطقه نمود. تمام این کار ها برای آن صورت گرفت تا پاکستان را از دشواری هایی که داشت بیرون بیاورند. شمولیت پاکستان در پیمان های بغداد و سیتو و سنتو تنها برای آن بود که در صورت جنگ با هند از آن ها کمک نظامی دریافت نمایند؛ ولی زمانی که در سال 1971 در جنگ پاکستان و هند از طرف پیمان کمکهای را که انتظار داشت دریافت نکرد، از پیمان خارج شد. میبینیم که تمام تلاش های سردمداران پاکستانی فقط برای همان قلمرو سرزمینی بود که به نام پاکستان یاد میشد و همان مردمی که به نام پاکستانی یاد میشدند؛ برای دو چیزی که با موجودیت یک دولت، دولت - ملت را تشکیل میدهد. پس میبینیم که همه دولتمردان پاکستان دیکتاتور و غیر دیکتاتور - به شمول ضیاء الحق - سیاستمداران ملی بودند.

میجی های جاپان هم همین گونه بودند. شدت عمل شان با سامورای ها برای آینده روشن و قوی و متریقی کشور و مردم شان بود؛ آینده که بدون رشد اقتصادی و بدون رشد صنعت و بدون داشتن ارتش نیرومند و تجارت قوی و ملت واحد اصلاً میسر نبود.

8 - مسئله دوم راه رسیدن به این مأمول، یعنی داشتن یک چنین انسانی، است. این راه تنها، همان گونه که در اخیر بخش اول این نوشته تلویحاً گفتم تنها انتخاب یکمرد مقتدر و با اراده و با شهامت و وطن دوست و مردم دوست و مسؤول در انتخاباتی که پیش رو داریم، است. از راه مجلس کنونی یک چنین انسانی را نمیتوانیم به قدرت برسانیم. ولی از درون همین مجلس، چرا! در میان همین نمایندگان مجلس موجود کسانی هستند که در حالی که دیگران برای وزیر شدن همه اعتبار و حیثیت و دار و ندار خود را به قمار میگذارند و با تمام اعتقادات چهل ساله شان وداع میکنند و یک شبه برای دست یافتن به وزارت سبز و سیاه میشوند، به خاطر باور و اعتقادات خویش، به خاطر مردم و کشورش عطای وزارت را به لقای کرزی میسپارد. در مجلس هم در حالی که دیگران از کمی معاش شکایت دارند، بلند میشود و میگوید که: در حالیکه این ملت در آتش فقر میسوزد معاش ما که خود را نمایندگان مردم میخوانیم این قدر و آنقد است. باید این معاش کم شود. و در حالی که دیگران با موتر های دولتی و بادیگارد های مسلح آمد و شد میکنند و ...

او با موتر کهنه سرخ رنگ و کوچک خویش از این گوشه شهر به آن گوشه شهر سفر میکند و ضمن شنیدن درد دل مردم مقداری از معاش خویش را به مردم میدهد. ما باید چنین انسان های خوب را از میان انسان های ناخوب پیدا کنیم و از آنها حمایت کنیم! این حمایت در واقع حمایت از خودمان است!

یگانه راه به قدرت رساندن چنین انسانی انتخابات است. مردم باید در انتخاب و حمایت از چنین مردانی از کران تا کران کشور، در هر روستا و شهر به پا بخیزند و حضور و قدرت خویش را به نمایش بگذارند. روحیه و نیت چنین مردان باید مورد نظر باشد نه اینکه او پشتون است یا تاجک و یا هزاره!!

بدون حضور فعال مردم و موجودیت مردی باوجدان و ملی و آهنین اراده، کشور را از این مشکل و مخمسه نمیتوانیم نجات بدهیم. مردم باید برای گرفتن حق شان با پیروی از مبارزه منفی گاندی به پا شوند و همان قدرت - اقتدار مورد نیاز را برای یک مدت معین به رئیس کشور - رئیس دولت تا محو کامل تمام انواع فساد اعطا کنند.

دیکتاتوران روم از راه سنا برای یک مدت معین انتخاب می شدند، ولی دیکتاتوران ما از راه آرای مستقیم مردم درد کشیده برای یک زمان مشخص انتخاب میشوند.

تأکید میکنم که هیچ انسانی هر قدر نیرومند و با اراده و ملی و دلسوز بدون حمایت و نیروی مردم نمیتواند در راه خدمت به ملک و ملت و حراست مرز ها و حفظ امنیت مردم و ترقی کشور نقشی بازی کند. عدم حضور مردم است که میدان جولان دادن عناصر فاسد و جانی و خود فروشان و خائنین را برای آنها فراهم میسازند. همان گونه که قبلاً هم گفتم کرزی توان برآوردن آرزو های شما را ندارد. کرزی نه آن اراده را دارد و نه حاضر است تعلقاتش را با احزاب نام نهاد اسلامی که غالباً منشاء تمام ناآرامی ها هستند؛ قطع کند. و از جانب دیگر به منافع افغانستان کمتر و به منافع امریکائیان بیشتر توجه دارد. چنین شخصی نمیتواند یک رئیس جمهور خوب برای کشور و مردم ثابت شود.

بعد از انتخاب یک انسان ملی و مقتدر با اراده و دیموکرات که رگه های از خصوصیت یکمرد آهنین اراده را در خود داشته باشد، باید در انتخابات وکلا که کمی بعد از انتخابات ریاست جمهوری خواهد آمد، هم دقت نمود که انسانهای ملی و باشرافت و فضیلت را به عنوان نمایندگان خویش انتخاب کنید. به دزدان و دغلكاران و فساد پیشه گان و جانیان موقع ندهید که از نیرو و قدرت و رأی شما سوءاستفاده کنند. تنها حضور شما در صحنه است که میتواند هم شما و هم خاک و هم وطن شما را از این ورطه مهلك نجات بدهد. حضور و قدرت تان را به نمایش بگذارید و از حقوق حقه تان تا سرحد جان دفاع کنید. آینده شما و آینده کشور به همین انتخابات و تصمیم و اراده شما بستگی دارد.

دیموکراسی در حال حاضر بهترین نوع نظامهاست، آن را نباید فراموش نمود؛ ولی نباید به " ملهیات " تبدیل شد. دیموکراسی نباید ما را چنان مشغول کند که از همه چیز غافل شویم، یا چنان غافل مان کند که به هیچ چیز دیگری مشغول نشویم.

به امید پیروزی مردم!

والسلام